

شکاف هستی یا مراتب وجود؟ (مسئله شلینگ، پاسخ ملاصدرا)

احمد عبادی^۱، الهام سادات کریمی دورکی^۲

چکیده

استوار است که از یک انتخاب بنیادین در تاریخ متافیزیک پرده برمی‌دارد: از یکسو، راهی که شر را بر اساس اصلی فعال، ایجابی و دارای اراده (بنیاد شلینگ) تبیین میکند و ناگزیر به پذیرش ستیز ذاتی در بنیاد واقعیت می‌انجامد، و از سوی دیگر، راهی که آن را بر اساس اصلی منفعل، اعتباری و عدمی (ماهیت صدرایی) در یک نظام طولی هماهنگ و مبتنی بر مراتب مرتفع می‌سازد. نظام مبتنی بر «وحدت تشکیکی»، با نفی شکاف در هستی، پاسخی منسجم به معضل بنیاد در ایدئالیسم آلمانی می‌دهد، اما در برابر پرسش آزادی مطلق شلینگ بچالش کشیده می‌شود. سرانجام این مواجهه، نه یکی‌انگاشتن دو نظام،

به معضل متافیزیکی «وحدت و کثرت» دو پاسخ بنیادین داده شده است: متافیزیک «شکاف هستی» در ایدئالیسم آلمانی و «مراتب وجود» در حکمت متعالیه، مسئله اصلی از این تعارض برمیخیزد که معمای حضور نقص، شر و آزادی انضمامی در نظامی مبتنی بر کمال امر مطلق، چگونه توجیه می‌شود؟ پژوهش حاضر با رویکردی هرمنوتیکی، تمایز شلینگ میان «بنیاد فعال» و «وجود» را در برابر تمایز صدرایی میان «ماهیت منفعل» و «وجود» واکاوی می‌کند. این گفتگو، برغم تفاوت‌های تاریخی و مفهومی، بر فرضیه همساختاری در مواجهه با این معضل

۱. دانشیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران (نویسنده مسئول)؛ a.ebadi@theo.ui.ac.ir

۲. دانش‌آموخته دکتری فلسفه، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران؛ e.karimi3430@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۵/۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۸/۲۴ نوع مقاله: پژوهشی

DOR: 20.1001.1.15600874.1405.31.3.??

که گشودن افقهای هر یک بروی دیگری و غنی‌سازی متقابل آنهاست.

کلیدواژگان: بنیاد، وجود، وحدت تشکیکی، شر، آزادی، شلینگ، ملاصدرا.

مقدمه

تاریخ فلسفه صحنهٔ رویارویی با پرسشهایی بنیادین است که در هر عصر و در هر جغرافیای فکری، جامه‌یی نو به تن میکنند. یکی از بنیادینترین این پرسشها، مسئلهٔ «وحدت و کثرت» یا چگونگی نسبت «امر مطلق» با «جهان متکثر» است. چگونه میتوان از یکسو به اصلی واحد، نامشروط و کامل (خدا) اذعان کرد و از سوی دیگر، کثرت، تناهی، حرکت و نقص موجودات جهان را تبیین نمود؟ این پرسش، که قلب تپندهٔ متافیزیک است، پرسشهای دیگری نیز در پی دارد: نسبت ضرورت و آزادی چیست؟ و جایگاه «شر» در نظامی که بنیادش بر خیر مطلق استوار است، کجاست؟

دو سنت فکری سترگ، ایدئالیسم آلمانی در غرب و حکمت متعالیه در جهان اسلام، هر یک با تمام توان مفهومی خود، با این پرسش بنیادین دست‌وپنجه نرم کرده‌اند. در کانون ایدئالیسم آلمانی، فریدریش ویلهلم یوزف شلینگ (Friedrich Wilhelm Joseph von Schelling, 1775-1854)، در اثر دوران‌ساز خود،

پژوهشهای فلسفی در باب ذات آزادی انسان (The philosophical studies of the essence of

human freedom, 1809)، با طرح تمایزی رادیکال میان «بنیاد» (Grund/ ground) و «وجود» (Existenz/ existence) در دل خود هستی، میکوشد پاسخی برای این معضل بیابد؛ پاسخی که بتعبیر هایدگر، متافیزیک غربی را به مرزهای خود میرساند و آن را در برابر ژرفترین امکانهایش قرار میدهد (هایدگر، ۱۳۸۸: ۲۱۴). در سوی دیگر، ملاصدرای شیرازی، با تأسیس حکمت متعالیه بر پایهٔ چهار اصل «اصالت وجود»، «وحدت تشکیکی وجود»، «حرکت جوهری» و «النفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء»، نظامی متافیزیکی بنا میکند که پاسخی منسجم و پویا بهمین مسائل ارائه میدهد.

کانون این تأمل، نه یک مقایسهٔ تاریخی صرف، که امکان‌سنجی یک گفتگوی هرمونوتیکی و خلاق میان این دو پاسخ بنیادین است. پرسش محوری ما اینست که آیا میتوان از رهگذر مفاهیم حکمت متعالیه، به فهمی عمیقتر از ساختار متافیزیک شلینگ دست یافت؟ و برعکس، آیا درگیری شلینگ با مسئلهٔ آزادی و شر، نمیتواند پرسشهایی نو پیش روی حکمت صدرایی قرار دهد؟ بیان دقیقتر، این پژوهش میکوشد با رویکردی تطبیقی-تحلیلی، به پرسشهای زیر پاسخ دهد: چه نسبتی میان تمایز شلینگی «بنیاد/ وجود» و تمایز صدرایی «ماهیت/ وجود» برقرار

است؟ آیا میتوان «بنیاد» شلینگ را با «ماهیت» در حکمت متعالیه قیاس کرد؟ آیا مفهوم «وحدت تشکیکی وجود» و «وجود رابط» میتواند الگویی برای فهم نسبت غیرحلولی و در عین حال، غیرمنفصل خداوند و مخلوقات در نظام شلینگ ارائه دهد؟ دو نظام، مسئله «شر» را چگونه تبیین میکنند و این تبیین، چه چیزی را درباره ساختار بنیادین هر یک (تنش و ستیز در برابر هماهنگی و مراتب) آشکار میسازد؟

برغم تفاوت‌های عظیم تاریخی، زبانی و مفهومی، نوعی هم‌ساختاری (Isomorphism) در شیوه مواجهه این دو نظام با مسئله وحدت و کثرت وجود دارد. در عین حال، این جستار ادعا نمیکند که این دو نظام یکی هستند، بلکه میکوشد نشان دهد که قرار دادن آنها در کنار یکدیگر، میتواند به برجسته‌شدن وجوه پنهان هر دو و گشودن امکانهای تفسیری جدید بینجامد (کریمی دورکی و همکاران، ۱۴۰۰: ۱۶۲-۱۶۱).

پیشینه پژوهش

پژوهش حاضر در نقطه تلاقی سه حوزه مطالعاتی قرار میگیرد: پژوهشهای ایدئالیسم آلمانی، مطالعات حکمت متعالیه و پژوهشهای فلسفه تطبیقی. در حوزه نخست، بزبان انگلیسی، مقالات تحلیلی مهمی به تفسیر هایدگر از رساله آزادی شلینگ پرداخته‌اند. برای نمونه، میتوان به مقاله «هایدگر در باب مفهوم آزادی شلینگ»

(Emad, 1975) و همچنین «تصاحب شلینگ توسط هایدگر» (Sikka, 1994) اشاره کرد. این آثار اغلب بر اهمیت این مواجهه در پروژه‌سازی متافیزیک هایدگر، یا بر نقش محوری مفهوم شر و آزادی تمرکز دارند. بزبان فارسی نیز، علاوه بر ترجمه فارسی کتاب پژوهشهای فلسفی در باب ذات آزادی انسان (شلینگ، ۱۳۹۸) پژوهشهای ارزشمندی به تحلیل این درسگفتارها پرداخته‌اند که از آن میان میتوان به کتاب متافیزیک شر تا نظام عشق (بیرشک، ۱۴۰۰) اشاره کرد. پیشتر، در دو مقاله نیز به این بحث پرداخته شده است: مقاله «تفسیر مارتین هایدگر از تمایز هستی‌شناختی بنیاد و وجود در نظام آزادی فردریش شلینگ»، که به تحلیل دقیق تمایز «بنیاد» و «وجود» بمثابه شرط امکان شر و آزادی پرداخته شده است (کریمی دورکی و همکاران، ۱۴۰۰) و مقاله «متافیزیک شر؛ تفسیر هستی‌شناختی بر نقد نظام آزادی»، که نسبت میان امکان ایجابی شر و ساختار نظام آزادی مورد کاوش قرار گرفته است (عبادی و کریمی دورکی، ۱۴۰۲).

حوزه دوم ادبیات پژوهشی بسیار گسترده‌یی را به خود اختصاص داده است. در باب اصول محوری وجودشناسی صدرایی، علاوه بر شروح کلاسیک، میتوان به تحلیلهای معاصر در آثاری چون درآمدی به نظام حکمت صدرایی (عبودیت، ۱۳۹۰) و شرح مبسوط منظومه (مطهری، ۱۳۶۳) ارجاع داد که به تبیین دقیق «اصالت» و

«تشکیک» وجود پرداخته‌اند. درباره مسئله شر، که نقطه اوج تقابل با شلینگ است، تحلیل ملاصدرا از شر بمثابة امری عدمی در جلد هفتم اسفار و شروح آن، مبنای اصلی بوده است. همچنین در باب آزادی، که سومین ضلع این پژوهش تطبیقی است، مقاله «آزادی بمثابة فعلیت قوه نفس در حکمت متعالیه» (حسینی، ۱۳۹۹)، بنحو مستقیم به پیوند اختیار با حرکت جوهری نفس پرداخته و راه را برای مقایسه‌ی عمیق هموار می‌سازد.

حوزه سوم، یعنی پژوهش‌های تطبیقی میان ایدئالیسم آلمانی و حکمت اسلامی، اگرچه سابقه‌ی کمتر دارد، اما بی بهره از تلاش‌های پیشگامانه نیست. متفکرانی همچون هانری کربن با طرح «متافیزیک خیال»، کوشیده‌اند پلی میان عالم مثال سهروردی و تخیل خلاق در رمانتیسیسم آلمانی بزنند (کربن، ۱۳۹۹). با وجود این تلاش‌های ارزشمند، یک شکاف پژوهشی مشخص بچشم می‌خورد: گفتگوی مستقیم و نظاممند میان تمایز «بنیاد/ وجود» شلینگ و تمایز «ماهیت/ وجود» صدرایی، بویژه با محوریت پیامدهای آن برای مسئله شر و آزادی، تاکنون بطور مستقل و عمیق مورد مطالعه قرار نگرفته است. نوآوری این تحقیق در تلاش برای پر کردن همین شکاف است. پژوهش پیش‌رو میکوشد با برقراری این پیوند، از یکسو ساختار پرتنش متافیزیک شلینگ را با ابزارهای

مفهومی حکمت متعالیه روش‌تر سازد و از سوی دیگر، نظام هماهنگ حکمت صدرایی را با پرسش شر ایجابی بچالش بکشد.

روش‌شناسی پژوهش و ملاحظات هرمنوتیکی

هرگونه پژوهش تطبیقی میان دو سنت فلسفی که در بسترهای زبانی، فرهنگی و تاریخی متفاوتی بالیده‌اند، با چالش‌های روش‌شناختی جدی روبروست. مهمترین نقد محتمل، نقد قیاس‌ناپذیری (Incommensurability) است: آیا می‌توان مفاهیمی چون «بنیاد» و «ماهیت» را که در دو شبکه مفهومی کاملاً متفاوت معنا می‌یابند، با یکدیگر سنجید؟ آیا این کار به تحمیل یکی بر دیگری یا یک زمان‌پریشی (Anachronism) فلسفی نمی‌انجامد؟

روش این نوشتار، تحلیلی-تطبیقی با رویکردی هرمنوتیکی است که در پاسخ به این چالش، بر دو اصل استوار است: نخست، هدف این پژوهش، نه یافتن اینهمانی میان مفاهیم، که کشف هم‌ساختاری در شیوه مواجهه با یک افق مشترک است. بیان دیگر، ما ادعا نمی‌کنیم «بنیاد» همان «ماهیت» است، بلکه استدلال می‌کنیم که هر دو مفهوم، پاسخی هستند به این پرسش مشترک که «عنصر محدودیت و نقص در هستی چیست؟». این تمرکز بر مسئله مشترک، امکان یک مقایسه فلسفی معنادار را فراهم می‌آورد. دوم، این جستار پیروی از رویکرد هرمنوتیکی،

در پی گشودنِ افق معنایی هر سنت با ابزارهای مفهومی سنت دیگر است، نه تحمیل یکی بر دیگری. در این گفتگو، حکمت متعالیه چونان آینه‌یی عمل میکند که وجوهی از تفکر شلینگ را باز میتاباند و برعکس. این رویکرد، که میتوان آن را نوعی مفاهمهٔ بینافرهنگی دانست، به ما اجازه میدهد از مرزهای بستهٔ هر سنت فراتر رفته و به خود امر مورد تفکر نزدیکتر شویم.

از بینبندی تا شکاف هستی؛ تبیین دیدگاه شلینگ

برای آنکه بتوانیم به کانون گفتگوی تطبیقی میان شلینگ و ملاصدرا گام نهیم، نخست باید موضع شلینگ را در اصیلترین نقطهٔ عزیمتش بکاویم. این نقطه، نه یک مفهوم، که یک مغاک است؛ مغاکی که شلینگ آن را «نابنیاد» (groundless/ ungrund) مینامد و از دل آن، متافیزیکی پرتنش و دراماتیک را برای تبیین نسبت امر مطلق، آزادی و امکان دهشتناک شر برمیسازد. از اینرو، در ادامه، پس از تبیین جایگاه نابنیاد بعنوان شرط امکان آزادی، نشان خواهیم داد که چگونه این بینبندی نخستین چونان شرط امکان آزادی، خود را در قالب یک «شکاف هستی» (Seyn-fuge/ the jointure of being) یا تمایز بنیادین میان بنیاد و وجود، متجلی میسازد و این وحدت پرتنش، چگونه راه را برای فهم خاستگاه ایجابی شر در نظام شلینگ هموار میکند.

۱. بنیاد بمثابه نابنیاد؛ مغاک آزادی

فلسفهٔ ایدئالیسم آلمانی در آستانهٔ قرن نوزدهم، در میانهٔ بحران نظام و آزادی ایستاده بود؛ بحرانی که در پی تلاش برای ایجاد نظامی کامل در معرفت، جایگاه آزادی انسانی را تهدید میکرد (Beiser, 2002: p. 157). اگر کانت، با تفکیک میان عالم پدیدار و نومن، فضایی برای آزادی در کنار ضرورت طبیعت گشوده بود، هگل در تکمیل این پروژه، آزادی را در دل حرکت عقلانی روح مطلق ادغام و آن را به «شناخت ضرورت» تأویل کرد (هگل، ۱۳۹۶: ۱۰۲). در این میانه، شلینگ مسیری متفاوت و افراطیتر در پیش گرفت. او دریافت که برای نجات آزادی انضمامی از بلعیده شدن در یک نظام تماماً عقلانی، باید به بنیادی اندیشید که خود، از هرگونه بنیاد و ضرورت تهی باشد (شلینگ، ۱۳۹۸: ۶۰-۶۱).

این بنیاد بی‌بنیاد، همان نابنیاد است. این واژه در فلسفهٔ شلینگ، بطور دقیق بمعنای «بی‌بنیاد» یا «پیشابنیاد» است. این، یک عدم محض نیست، بلکه آن وضعیت نخستین «لااقتضایی» یا «بیتفاوتی مطلق» است که پیش از هر تمایزی، از جمله تمایز میان هستی و نیستی، قرار دارد. شلینگ در رسالهٔ آزادی مینویسد: «پیش از هر وجود، پیش از هر اصل قابل ادراک، چیزی هست که نه وجود است، نه عدم، نه هستی و نه نیستی؛ این، نابنیاد است» (شلینگ، ۱۳۹۸: ۶۹-۷۰؛ Schelling, 1809: p. 27).

نابنیاد، شرط امکان آزادی و نیز امکان شر است، زیرا اگر بنیاد هستی از پیش متعین، عقلانی و ضرورتاً مقید به خیر میبود، دیگر جایی برای یک انتخاب واقعی و یک تصمیم بی بنیاد باقی نمی ماند. آزادی راستین، که توانایی انتخاب خیر و شر است، نیازمند خاستگاهی است که خود، ورای این تمایز ایستاده باشد (Heidegger, 1985: p. 68). در اینجا شلینگ بر خلاف هگل که مطلق را بمثابه عینیت یافتگی عقل و رفع تضادها میدید، بر بنیاد تاریک آزادی تأکید میورزد؛ تاریکی بی که هایدگر نیز در تفسیر شلینگ بر آن تأکید کرده و آن را سرچشمه شکاف هستی دانسته است (Ibid, p. 74). این بنیاد بی بنیاد، برخلاف ضرورت‌های نظاممند ایدئالیسم، اصل گسیختگی و عدم قطعیت را در قلب هستی تثبیت میکند و آزادی را نه یک ویژگی انسانی، بلکه یک حقیقت هستی شناختی معرفی میکند؛ آنگونه که هایدگر در تفسیر خود مینویسد: «آزادی در اینجا نه ویژگی انسان، بلکه برعکس، انسان در بهترین حالت ویژگی آزادی است. آزادی سرشتی فراگیر و نافذ است که انسان تنها زمانی که در آن لنگر انداخته باشد، به انسان تبدیل میشود. این بدان معناست که سرشت انسان در آزادی ریشه دارد. اما خود آزادی، تعینی از هستی حقیقی بطور کلی است، که فراتر از همه هستیهای انسانی است» (Ibid, p. 9). بنابراین، نزد شلینگ، آزادی نه یک ویژگی انسانی، بلکه یک حقیقت هستی شناختی

(آنتولوژیک) است. به این معنا، آزادی در بنیاد هستی تعبیه شده است و نابنیاد شرط امکان تجلی آزادی در هستی است. اگر بنیاد بمعنای کلاسیک، مبدأ و علت فاعلی همه چیز تلقی شود، آزادی نفی خواهد شد. اما شلینگ با نابنیاد، بنیاد را از ضرورت تهی میکند و آن را امکان میسازد (عبادی و کریمی دورکی، ۱۴۰۲: ۱۷۲). این نابنیاد یا بینیادی نخستین، در خود باقی نمی ماند، بلکه در نخستین حرکت خود، به دو اصل متقابل اما مکمل، یعنی «بنیاد» و «وجود» منقسم میشود. هایدگر این تمایز را «شکاف هستی» مینامد و آن را کانون حقیقی تفکر شلینگ میداند (Heidegger, 1985: p. 108). از اینرو، در ادامه، پس از تحلیل هر یک از این دو قطب هستی شناختی، نشان خواهیم داد که چگونه وحدت پرتنش آنها، راه را برای فهم امکان آزادی و خاستگاه ایجابی شر در نظام شلینگ هموار میسازد.

۲. وحدت پرتنش و امکان شر: ظهور شکاف

هستی

پرسش از هستی، همواره در تاریخ فلسفه پرسشی بنیادین و بیقرار بوده است؛ پرسشی که بتعبیر هایدگر، از ما میخواهد در آستانه حیرت بمانیم (Idem, 1977: p. 45). اما این پرسش زمانی ابعادی جدیتر بخود میگیرد که میان بنیاد و وجود تمایزی طرح شود. این پرسش در

فلسفه آلمانی و بویژه در اندیشه شلینگ، با تأکید بر مفهوم بنیاد، در پی تبیین امکان آزادی و شر در جهان است (شلینگ، ۱۳۹۸: ۶۳). در خوانش مارتین هایدگر، رساله آزادی شلینگ، اوج رویارویی با تنگنای نظری «نظام» و «آزادی» است (Idem, 1985: p. 21). یک نظام فلسفی، ذاتاً در پی وحدت، کلیت و ضرورت است، حال آنکه آزادی، گویی همان گسست، فردیت و بینیادی است. شلینگ برای حل این تعارض، بجای آنکه یکی را بسود دیگری حذف کند، خود هستی را امری ذاتاً دوگانه و پرتنش می‌انگارد. او این تنش را در قالب تمایز میان بنیاد و وجود صورتبندی میکند. این دو، نه دو جوهر جدا، که دو «قوه» (Potenz/ potence) یا دو «اراده» متقابل در دل یک صیورورت واحد هستند.

بنیاد: بنیاد در متافیزیک شلینگ، مفهومی بسیار پیچیده و چندلایه است. این مفهوم به وجه تاریک، ناخودآگاه، بالقوه و خودخواهانه هستی اشاره دارد. بنیاد، آن اشتیاق کور و سیری ناپذیری (Longing) است که میخواهد همه چیز را در خود منقبض کند و به وحدتی بیتمايز برساند. این همان نیروی طبیعت در خداست؛ چیزی که در خداست، اما خود خدا (بمثابه وجود بالفعل و آگاه) نیست. بنیاد، زمینه امکان همه چیز است، اما خود بتهایی، اراده‌یی بیفهم و فاقد کلمه (Logos) است. این وجه از هستی، «اراده جزئی» یا اراده معطوف به خود است که در تقابل با

«اراده کلی» قرار میگیرد (شلینگ، ۱۳۹۸: ۷۴؛ Heidegger, 1985: p. 124). بیان شلینگ،

این بنیاد وجود او، که خدا (در درون خود) داراست، خدا آنگونه که مطلق در نظر گرفته میشود، یعنی از آن جهت که موجود است، نیست، زیرا، این بنیاد، تنها بنیاد وجود اوست، آن، طبیعت-درخداست که البته از او جدایی ناپذیر است، اما با اینهمه، از او قابل تمایز است» (شلینگ، ۱۳۹۸: ۶۹).

وجود: این مفهوم در برابر بنیاد قرار میگیرد و بر وجه روشن، آگاه، بالفعل و گسترش‌یابنده هستی دلالت دارد. وجود، همان «کلمه» یا «عقل» است که میخواهد از بنیاد فراتر رود، آن را صورت بخشد، روشن کند و به وحدتی متعالی برساند. این همان اراده کلی و «عشق» است که میخواهد از طریق آشکار ساختن خود در دیگری (بنیاد)، به خودآگاهی و فعلیت برسد (Heidegger, 1985: p. 127).

اکنون که دو قطب این تمایز هستی‌شناختی را بطور مجزا روشن ساختیم، وظیفه اصلی، اندیشیدن به «وحدت» آنهاست، زیرا تنها در همین پیوند پرتنش و دیالکتیکی است که میتوان پرسش ژرف از امکان آزادی و خاستگاه ایجابی شر را بنیان نهاد. نکته کلیدی در اینجا، وحدت پرتنش این دو اصل است. آنها نه دو جوهر جدا، که دو نیروی متقابل و در عین حال، مکمل در دل یک صیورورت واحدند. هیچیک بدون

دیگری ممکن نیست؛ بنیاد برای آنکه به فعلیت برسد نیازمند وجود است و وجود نیز برای آنکه چیزی برای آشکار ساختن داشته باشد، به بنیاد تاریک خود محتاج است. این دوگانگی در ذات خدا بصورت هماهنگ و در وحدتی ناگسستنی حضور دارد، اما در انسان، این وحدت افتراق‌پذیر میشود و دقیقاً همین افتراق‌پذیری است که امکان آزادی و بتبع آن، امکان «شر» را فراهم می‌آورد (شلینگ، ۱۳۹۸: ۷۴؛ Heidegger, 1985: p. 111).

۳. متافیزیک شر؛ از امر عدمی تا طغیان ایجابی

با این تمهیدات، شلینگ اکنون میتواند گسست بنیادین خود را از سنت متافیزیک به‌انجام رساند. برخلاف اسپینوزا و لایبنیتس که شر را صرفاً فقدان وجود (privatio boni/ Lack of being) میدانند، شلینگ تأکید میکند که شر دارای واقعیت ایجابی و روحانی است و از امکان ذاتی آزادی برمیخیزد (شلینگ، ۱۳۹۸: ۶۶-۶۵). شر، در این نگاه، دیگر یک امر عدمی نیست، بلکه یک «تصمیم» و یک «کنش» آزادانه است (Heidegger, 1985: p. 104). شر، چیزی نیست جز وارونگی و طغیان اراده خودخواهانه بنیاد و تلاش آن برای سلطه بر اراده کلی وجود (شلینگ، ۱۳۹۸: ۷۵). شر آنگاه رخ میدهد که اراده جزئی و خودخواهانه، از جایگاه خود بمثابه یک ابزار در خدمت اراده کلی سر باز میزند و

میکوشد خود، بر کل هستی فرد حاکم شود و اراده نورانی وجود را به خدمت خود درآورد. این، یک وارونگی بنیادین در نسبت میان اصول هستی است. شر، نه فقدان خیر، که وحدت دروغین نیروها و حاکمیت اصلی بر اصلی دیگر است. از این منظر، شر، نه در تناهی و محدودیت مادی، که در عالیترین امکان روح، یعنی در منیت و خودبودگی (Egoity) ریشه دارد. این حرکت، صرفاً یک اصلاح اخلاقی نیست، بلکه یک دگرگونی متافیزیکی است. برای آنکه آزادی، یک انتخاب صوری میان گزینه‌های از پیش تعیین شده نباشد، بلکه یک تصمیم راستین و بنیادین باشد، باید بتواند نه تنها خیر، که شر را نیز بمثابه یک امکان واقعی برگزیند (شلینگ، ۱۳۹۸: ۶۴).

شلینگ با این حرکت، شر را از حاشیه متافیزیک به مرکز آن می‌آورد و آن را به یک پرسش هستی‌شناختی بنیادین بدل میکند؛ پرسشی که دیگر نمیتوان با پاسخهای ساده‌انگارانه پیشین، آن را نادیده گرفت. این امکان ذاتی برای شر، خود ریشه در بنیادی ژرفتر دارد؛ بنیادی که خود، بینیاد است. این امکان، باز هم از طریق نابنیاد ممکن میشود؛ جایی که امکان و عدم ضرورت در خاستگاه خود هستی حضور دارد. نابنیاد، آن وضعیت نخستین لااقتضایی است که پیش از هر تمایزی، از جمله تمایز میان خیر و شر، قرار گرفته است. بدرستی، به این دلیل که بنیاد نهایی هستی، خود از هرگونه ضرورت آزاد است، آزادی

میتواند بمنزله یک امکان رادیکال برای طغیان و گسست، در ساختار واقعیت ظهور یابد (عبادی و کریمی دورکی، ۱۴۰۲: ۱۷۲-۱۷۱).

بدین ترتیب، شلینگ با قرار دادن امکان در قلب امر مطلق، راه را برای اندیشیدن به شر، نه بعنوان یک کاستی و ضعف در مراتب وجود، که بعنوان یک قوه فعال و طغیانگر که از مغاک بینیاد خود آزادی برمیخیزد، هموار میسازد. این صورتبندی از شر بمثابة یک واقعیت ایجابی برآمده از امکان رادیکال، نقطه عزیمت اصلی برای گفتگوی انتقادی با حکمت متعالیه خواهد بود که در آن، شر، امری عدمی و امکان، همواره فروتر از ضرورت وجود حق است.

اکنون در پایان این سیر فکری در متافیزیک پرتنش شلینگ، میتوان خطوط اصلی این چشم انداز فلسفی را در هیئتی منسجمتر ترسیم کرد. او با گسست از سنت عقل گرایی که در پی بنیانی ضروری و تماماً شفاف برای هستی بود، به ژرفای امری پیشابنیادین نظر میکند و متافیزیک خود را بر مغاک نابنیاد استوار میسازد. این نابنیاد، لاقضایی نخستین است که با رها ساختن بنیاد از هرگونه ضرورت، امکان آزادی مطلق و بتبع آن، امکان دهشتناک شر را بمثابة یک واقعیت ایجابی در ساختار هستی تضمین میکند. از دل همین بینیادی نخستین است که سه گانه فلسفی شلینگ، یعنی نابنیاد، وجود و خدا، سر بر می آورد و هستی، خود را چونان یک

شکاف یا یک ستیز ازلی میان بنیاد تاریک و وجود نورانی آشکار میسازد.

این ساختار، اگرچه با جسارتی بیمانند، جایگاهی هستی شناختی برای آزادی و شر فراهم می آورد و شلینگ را از همعصران ایدئالیست خود متمایز میسازد، اما در نهایت، خود با معضلاتی بنیادین روبرو میشود. در واقع، نقطه قوت نظام شلینگ، دقیقاً همان نقطه ضعف آن نیز هست. نابنیاد، بدلیل ماهیت مبهم و تاریکش، اگرچه شرط امکان آزادی است، اما خود از هرگونه تبیین ایجابی میگریزد و همواره در حاله‌یی از ابهام باقی میماند (Beiser, 2002: p. 166). مهمتر از آن، شکاف هستی شناختی میان بنیاد و وجود، اگرچه آزادی را تضمین میکند، اما وحدت نظاممند هستی را بمخاطره میندازد. شلینگ، با تمام کوششی که بکار میندود، در نهایت نمیتواند بنحوی کاملاً اقناع کننده نشان دهد که این دو اصل متخاصم، چگونه در پایان به وحدتی نظاممند و پیوسته میرسند. نظام او، نظامی است که همواره در معرض خطر فروپاشی به یک دوگانگی حل ناشدنی قرار دارد و پرسش از نسبت نهایی بنیاد و وجود، همچنان در میانه گشودگی و ابهام باقی میماند.

براستی در همین شکاف پرنشده و پرسش گشوده است که راه برای گفتگو با سنتی دیگر از تفکر هموار میشود. اگر متافیزیک شلینگ، متافیزیک «شکاف» است، حکمت متعالیه صدرایی،

متافیزیک «وحدت» است. اکنون میتوانیم به جستار تطبیقی خود نزدیک شویم و این پرسشهای بنیادین را پیش روی حکمت متعالیه قرار دهیم: آیا نظریه مراتب وجود در حکمت متعالیه صدرایی، میتواند این شکاف میان بنیاد و وجود را پر کند و پاسخی برای مسئله وحدت در نظام شلینگ ارائه دهد؟ آیا حکمت صدرایی، در نظام وحدت‌گرای خود، اساساً به مفهومی از قبیل «نابنیاد» نیازی دارد، یا آنکه مراتب وجود، با تبیین نقص و امکان در دل خود وحدت، از پیش، پاسخی برای این معضل فراهم آورده است؟

این پرسش، بیاور ما، تنها یک مسئله در تاریخ فلسفه نیست، بلکه معبری است برای گشودن افقهای تازه در فلسفه تطبیقی، و در عین حال امکان بازاندیشی مسئله شر، آزادی و بنیاد در فلسفه معاصر را نیز فراهم میسازد. از سوی دیگر، طرح این مسئله از رهگذر مقایسه فلسفه آلمانی و فلسفه اسلامی-ایرانی، پرسشی درباره امکان گفتگوی فلسفی نیز هست؛ آیا این دو نظام فلسفی میتوانند در بستری مشترک گفتگو کنند، یا زبان آنها از بن متفاوت است؟

از مفاک نابنیاد تا وحدت تشکیکی؛ خوانشی

صدرایی از معضل بنیاد شلینگ

اکنون که متافیزیک شلینگ را بمثابه اندیشیدن به «شکاف» بنیادین هستی و پیامدهای

تراژیک آن برای آزادی و شر تبیین کردیم، در گامی فراتر، بسراغ سنتی از تفکر میرویم که در آن، پرسش از هستی، نه به شکاف، که به «وحدتی» ژرف و در عین حال، متکثر می‌انجامد. در این راستا، در ادامه، اصول بنیادین حکمت متعالیه را میکاویم.

۱. انقلاب صدرایی؛ اصالت وجود بمثابه بنیاد

برای ورود به جهان فکری حکمت متعالیه، نخست باید به آن انقلاب بنیادین اشاره کرد که ملاصدرا در تاریخ فلسفه اسلامی رقم زد و کل مسیر پرسشگری متافیزیکی را دگرگون ساخت: یعنی گذار از «اصالت ماهیت» به «اصالت وجود». پیش از ملاصدرا، سنت فلسفی غالب (بویژه فلسفه مشاء)، اگرچه از وجود سخن میگفت، اما در تحلیل نهایی، آنچه حقیقت عینی و منشأ تعین اشیاء بشمار می‌آمد، ماهیت بود. وجود، صرفاً محمولی بود که بر ماهیات از پیش متعین، عارض میشد (عبودیت، ۱۳۹۰: ۳۷). ملاصدرا این نسبت را بطور کامل واژگون ساخت. از منظر او، آنچه در عالم خارج بنحو حقیقی و اصیل تحقق دارد، صرفاً و منحصرأ وجود است و ماهیت، امری ثانوی، اعتباری و ظل یا سایه وجود بشمار می‌آید (ملاصدرا، ۱۳۸۳ الف: ۴۷). او در اسفار با قاطعیت بیان میکند: «وجود در هر چیزی اصل است و آن حقیقت در هر چیزی است» (همو، ۱۳۸۰: ۲/

۱۱۲). این بدان معناست که تفاوت میان موجودات، در وهله نخست، تفاوت در چیستی و ماهیت آنها نیست، بلکه تفاوت در خود هستی و نحوه وجود آنهاست. ماهیت، دیگر آن بنیادی ثابت نیست که وجود را میپذیرد، بلکه خود، حد وجود و نمودی از مراتب گوناگون آن است که ذهن آن را انتزاع میکند (طباطبایی، ۱۳۸۶: ۲۲). این گذار، تنها یک جابجایی مفهومی نیست، بلکه کل چشم انداز متافیزیکی را دگرگون میکند و زمینه را برای شکل گیری نظامی فراهم می آورد که در آن، هستی، نه یک مفهوم ایستا و انتزاعی، که یک حقیقت واحد، پویا و دارای مراتب است.

۲. وحدت در کثرت؛ نظریه تشکیک وجود و نفی شکاف هستی شناختی

با استوار شدن نظام فکری بر اصل اصالت وجود، معضل دیرین آشتی دادن وحدت حقیقت هستی با کثرت بشمار موجودات، ضرورتی تازه پیدا کرد. ملاصدرا راه حل این تنگنای نظری را در یکی از بنیادیترین و در عین حال، بدیعترین نوآوریهای خویش، یعنی نظریه تشکیک وجود، صورتبندی کرد. بدیگر سخن، در برابر دوگانه های سستی وجود و ماهیت، وجود و عدم، و وحدت و کثرت، صدرا نظریه یی را مطرح کرد که بجای تقسیم بندی مبتنی بر شکاف هستی شناختی، بر «شدت و ضعف» یا «کمال و

نقص» در خود حقیقت وجود تأکید دارد (ملاصدرا، ۱۳۸۰: ۲/۱۲۴)؛ به این معنا که وجود، حقیقتی واحد است، اما این حقیقت واحد در مراتب مختلف با شدتها و ضعفهای متفاوت تحقق می یابد. این نظریه با عبارت «الوجود حقیقة واحدة مشککة» یا «الوجود ذو مراتب» شناخته میشود (طباطبایی، ۱۳۸۶: ۱۳۶) و برخلاف فلسفه شلینگ، هیچ شکاف ماهوی و گسست بنیادینی میان مراتب گوناگون وجود پدید نمی آورد.

در این نگاه، کثرت موجودات، نه کثرت وجودات متباین و جدا از هم، که کثرت «تجلیات» و «ظهورات» همان حقیقت واحد وجود است. هر مرتبه نازلتر از وجود، وابسته و متکی به مرتبه بالاتر از خود است و در عین داشتن محدودیتهای و تعیینات خاص خود، از آن حقیقت واحد جدا نیست. بتعبیری، «تشکیک وجود همان چیزی است که وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت را توجیه میکند» (مطهری، ۱۳۶۳: ۱۵۵). این ساختار طولی و پیوسته، به ملاصدرا اجازه میدهد تا نسبت خدا (واجب الوجود) با عالم (ممکن الوجود) را نه بعنوان نسبت دو وجود جدا، که بمثابه نسبت «نور الانوار» با «مراتب نور» تبیین کند. وجود ممکنات، «وجود رابط» است و بنحو کامل در ذات خود، عین فقر و تعلق به وجود علت هستی بخش خود است (طباطبایی، ۱۳۸۶: ۴۷-۴۶). بدین ترتیب، حکمت متعالیه با طرح وحدت

تشکیکی، راهی برای اندیشیدن به کثرت می‌یابد، بی‌آنکه به دوگانگی و شکافی که نظام شلینگ را تهدید میکرد، دچار شود.

۳. آزادی در صیوررت؛ حرکت جوهری و اختیار انسان

در برابر چنین نظام طولی، یکپارچه و ضروری، اینک جایگاه آزادی و اختیار انسان به معضل اصلی بدل میشود. اگر شلینگ برای نجات آزادی، ناگزیر از طرح نابنیاد و پذیرش شکاف در هستی بود، حکمت متعالیه با نفی این شکاف، خود را به یافتن راهی دیگر برای تبیین آزادی ملزم میکند. پاسخ صدرالمآلهین به این تنگنای نظری، در یکی دیگر از نوآوریهای بنیادینش، یعنی نظریه «حرکت جوهری» نهفته است.

این حکیم متأله، حرکت را نه تنها در اعراض، که در خود «جوهر» و ذات اشیاء نیز جاری میداند. کل عالم طبیعت، در جوهر خود، در حال یک حرکت مستمر، اشتدادی و تکاملی است (ملاصدرا، ۱۳۸۳ ب: ۲۱۲). این حرکت، بدرستی در دل نظریه مراتب وجود معنا می‌یابد؛ موجودات، در ذات خود، در حال صیوررت و حرکت از مراتب پایینتر وجود (قوه) بسوی مراتب عالیتر (فعلیت) هستند. آزادی انسان نیز در بستر همین صیوررت وجودی تحلیل میشود. انسان، بدلیل برخورداری از مرتبه‌یی از وجود که در آن قوه و

فعل بطور ویژه در هم تنیده‌اند، یعنی «نفس»، واجد اختیار میشود (همو، ۱۳۸۳ ج: ۲۹۱). آزادی واقعی، در پرتو حرکت جوهری و صیوررت نفس معنا میابد (حسینی، ۱۳۹۹: ۶۴). انسان، با علم و اراده خود، میتواند مسیر این حرکت جوهری نفس خویش را جهت دهد و از مراتب حیوانی بسوی مراتب عقلانی و فوق عقلانی اشتداد یابد.

در این نگاه، آزادی نه یک گسست از ضرورت، که خود، عالیترین مرتبه ضرورت تکاملی است. آزادی، بمعنای انتخاب بی‌بنیاد و رها از هرگونه ضرورت نیست، بلکه بمعنای حرکت آگاهانه در مسیر تکامل وجودی و تحقق بخشیدن به کمالات عالیتر هستی است. بتعبیر دیگر، اگر در نظام شلینگ، آزادی در برابر ضرورت قرار میگرفت، در حکمت متعالیه، آزادی و ضرورت در مراتب متفاوت وجودی تحلیل میشوند: ضرورت علی در مرتبه حق تعالی، و اختیار فاعلی در مرتبه نفس انسانی، که هر دو در یک نظام طولی و هماهنگ، قابل جمعند (مطهری، ۱۳۶۳: ۱۶۲).

در جستجوی گفتگو؛ تحلیلی تطبیقی از دو نظام متافیزیکی

اکنون که چشم‌انداز هر یک از این دو افق فکری بطور مستقل ترسیم و تبیین شد، میتوانیم این دو نظام فکری را در آینه یکدیگر بنگریم و

به تحلیل تطبیقی این دو راه اندیشه پردازیم. این گفتگو نه بقصد یافتن تأثیر و تأثر تاریخی، که بنیت گشودن افقهای مفهومی و آشکار ساختن دو راه بنیادین برای اندیشیدن به معضل وحدت و کثرت صورت میگیرد. این تحلیل در سه محور اصلی سامان می‌یابد: اول، به قیاس «اصل محدودیت» در دو نظام، یعنی «بنیاد فعال» شلینگ و «ماهیت منفعل» صدرایی میپردازیم. دوم، دو تبیین از نسبت امر مطلق و کثرت، یعنی «شکاف هستی» و «وحدت تشکیکی» را در برابر هم قرار میدهیم. و سرانجام، به نقطه اوج این گفتگو، یعنی تقابل دو رویکرد در مسئله شر و آزادی خواهیم رسید.

۱. اصل محدودیت؛ بنیاد فعال در برابر ماهیت منفعل

هر نظام متافیزیکی که در پی تبیین کثرت و نقص در جهان است، ناگزیر باید اصلی برای محدودیت و تعین خود معرفی کند. شیوه تعریف این اصل، سرنوشت کل آن نظام را رقم میزند. در نگاه نخست، میتوان شباهتی ساختاری میان تمایز «بنیاد/ وجود» نزد شلینگ و تمایز «ماهیت/ وجود» در حکمت متعالیه یافت. در هر دو نظام، وجود، اصل روشنایی، فعلیت، تحقق و خیر است. در مقابل، بنیاد و ماهیت هر دو بنوعی به وجه تاریک، بالقوه و محدودکننده هستی اشاره دارند. همانطور که ماهیت، حد هر وجود

و منشأ نقص و امکان است، «بنیاد» نیز آن زمینه تاریکی است که وجود برای آشکار شدن نیازمند آن است و امکان شر از آن برمیخیزد.

اما این شباهت ساختاری، نباید ما را از تفاوتی بنیادین و تعیینکننده غافل کند. ماهیت در حکمت متعالیه، امری کاملاً منفعل، اعتباری و فاقد هرگونه نیروی فعال است. ماهیت، «لابشرط» است و هیچ اقتضایی جز خودش ندارد؛ نه اقتضای وجود و نه اقتضای عدم (ملاصدرا، ۱۳۸۳ الف: ۴۴). ماهیت، تنها نمود ذهنی محدودیت یک مرتبه از وجود است و هیچگونه عاملیت و اراده‌یی از خود ندارد. در مقابل، بنیاد در فلسفه شلینگ، نیرویی فعال، پویا و دارای اراده است. بنیاد، یک اشتیاق کور و یک اراده خودخواه است که میتواند علیه وجود طغیان کند و آن را به خدمت خود درآورد (شلینگ، ۱۳۹۸: ۷۵).

این فعال بودن بنیاد، که ریشه امکان شر ایجابی در نظام شلینگ است، آن را بطور کامل از ماهیت منفعل صدرایی متمایز میسازد. میتوان گفت ماهیت، فقط امکان نقص است، اما بنیاد، قوه شر است. ماهیت، ظرف پذیرش وجود است، اما بنیاد، نیرویی است که در برابر وجود مقاومت میکند و با آن به ستیز برمیخیزد. این تفاوت، نه یک اختلاف نظر جزئی، که نشان‌دهنده دو رویکرد کاملاً متفاوت به سرشت خود واقعیت است: واقعیتی هماهنگ و مبتنی بر مراتب نور در

حکمت متعالیه، در برابر واقعیتی دراماتیک و مبتنی بر ستیز ازلّی دو اراده در فلسفه شلینگ.

۲. نسبت امر مطلق و کثرت؛ شکاف هستی در برابر وحدت تشکیکی

هر دو نظام برای پرهیز از دوگانگی محض و در عین حال، حفظ تمایز میان مطلق و عالم، راهکارهایی پیچیده ارائه میدهند. در اینجا، مفهوم وحدت تشکیکی وجود میتواند چونان ابزاری مفهومی، برای روشن ساختن ساختار نظام شلینگ بکار آید. شلینگ تأکید میکند که مخلوقات «در» خدا هستند، اما با او یکی نیستند (همان: ۵۳). این نسبت - که از خطر همه‌خداانگاری اسپینوزایی (که در آن، تمایزها در وحدتی بیشکل محو میشود) و خداباوری سنتی (که در آن، خدا از عالم کاملاً جداست) میگریزد (عبادی و کریمی دورکی، ۱۴۰۱) - شباهت بسیاری به ساختار وحدت تشکیکی دارد. در هر دو نگاه، کثرت، نه در عرض وحدت، که در طول آن قرار دارد. موجودات، مراتب نازلتر و ضعیفتر همان حقیقت واحدی هستند که در عالیترین مرتبه‌اش، یعنی در ذات خداوند، بصورت نامحدود و کامل تحقق دارد. همانگونه که در حکمت متعالیه، وجود معلول، عین ربط به علت است (وجود رابط)، در نظام شلینگ نیز

صیورورت مخلوقات جزئی از صیورورت سرمدی خود خداست (Heidegger, 1985: p. 117).

هایدگر در تفسیر این بخش مینویسد: «وابستگی [مخلوق به خدا]، طبیعت امر وابسته را معین نمیکند، بلکه تنها بیان میدارد که موجود وابسته، هر چه باشد، تنها میتواند بمثابة نتیجه آن چیزی باشد که به آن وابسته است» (Ibid, p. 87). این بیان، زیبایی با مفهوم وجود رابط در حکمت متعالیه قابل مقایسه است که معلول، در عین وابستگی ذاتی، دارای آثار و ماهیت خاص خود است.

اما باز هم تفاوتی کلیدی وجود دارد. وحدت در حکمت متعالیه، وحدتی آرام و هماهنگ است که بر اساس قاعده «بسیط الحقیقة کل الاشياء ولیس بشیء منها» سامان یافته است (ملاصدرا، ۱۳۸۱: ۱۰۲-۱۰۱). اما وحدت در نظام شلینگ، وحدتی ذاتاً پرتنش، دیالکتیکی و برآمده از یک «ستیز» ازلّی میان دو اصل بنیاد و وجود است. این شکاف هستی، که در اندیشه هایدگر به اوج اهمیت خود میرسد (Heidegger, 1985: p. 108)، مفهومی است که در ساختار آرامتر حکمت صدرایی، کمتر بچشم میخورد. شلینگ این ستیز را برای خود فلسفه ذاتی میداند: «بیتناقض ضرورت و آزادی، نه تنها فلسفه، بلکه هرگونه بلندپروازی والای روح، به یک مرگ فرو خواهد غلتید» (شلینگ، ۱۳۹۸: ۹).

۳. آزادی؛ گسست از ضرورت یا حرکت در ضرورت؟

دو چشم‌انداز متافیزیکی کاملاً متفاوتی که تا اینجا ترسیم شد - یعنی متافیزیک «شکاف و ستیز» در برابر متافیزیک «وحدت و مراتب» - ناگزیر به دو تلقی بنیادین و متمایز از آزادی انسان می‌انجامد. در ادامه نشان خواهیم داد که چگونه متافیزیک شلینگ به یک «آزادی بمتابه امکان بنیادین» و حکمت متعالیه به یک «آزادی بمتابه فعلیت استکمالی» می‌رسد.

الف) آزادی شلینگ؛ امکان بنیادین در مگاک نابنیاد

آزادی مطلق در نظام شلینگ، تنها از طریق نابنیاد تحقق پیدا میکند، چراکه هر نوع بنیاد ضروری و از پیش متعین، آزادی را در نطفه خفه میکنند. آزادی راستین، نه یک انتخاب عقلانی میان گزینه‌ها، که یک گسست افراطی از هرگونه پیوند علی و ضروری است. این آزادی، خاستگاه خود را در آن بینیادی نخستین می‌یابد که ورای هر گونه نظم و ضرورت ایستاده است. از اینرو، آزادی انسانی، همواره آزادی‌یی تراژیک و هولناک است؛ زیرا این، آزادی برای خیر و شر است و انسان، در هر لحظه، در برابر مگاک امکان انتخاب شر و طغیان علیه نظم کلی هستی قرار دارد (شلینگ، ۱۳۹۸: ۶۴).

آزادی نزد شلینگ، به امکان بنیادین وابسته است. این، یک قوه است که همواره دو جهت متضاد را در خود دارد. انسان، آن موجودی است که در او، شکاف هستی میان بنیاد و وجود، افتراق‌پذیر میشود (همان: ۷۴). او در این شکاف ایستاده است و آزادیش، چیزی جز تصمیم‌گیری بی‌امان در این ستیز بنیادین نیست. بنابراین، آزادی شلینگی، آزادی‌یی است که همواره با «منفیت»، «ستیز» و امکان «سقوط» همراه است. این، آزادی یک سوژه تاریخی است که باید سرنوشت خود را در دل یک واقعیت ذاتاً پرتنش، رقم بزند.

ب) آزادی صدرایی؛ فعلیت استکمالی در نظام طولی

در مقابل، حکمت متعالیه، آزادی را نه در گسست از ضرورت، که در عالیترین مرتبه خود ضرورت تبیین میکند. آزادی در این نگاه، فعلیت یافتن قوه نفس در مسیر حرکت جوهری و ارتقای مرتبه وجودی است (حسینی، ۱۳۹۹: ۷۲). انسان، بدلیل برخورداری از نفس ناطقه، این توانایی را دارد که با علم و اراده خود، مسیر حرکت تکاملی جوهر خویش را جهت دهد (ملاصدرا، ۱۳۸۳ ج: ۲۶۴).

آزادی در اینجا، نه به امکان بنیادین، که به حرکت وجودی و انتخابهای واقعی در دل یک نظام طولی و غایتمند مربوط است. این نظام،

آزادی را حذف نمیکند، بلکه بجای نفی ضرورت، آن را در مرتبه‌ی بالاتر بازتعریف میکند (مطهری، ۱۳۶۳: ۱۶۲). ضرورت علی در مرتبه حق تعالی، با اختیار فاعلی در مرتبه نفس انسانی، نه تنها در تضاد نیست، بلکه در طول یکدیگر قرار دارند. انسان، در آزادانه‌ترین افعال خود، در حال تحقق بخشیدن به عالیترین غایات نظام هستی است. آزادی صدرایی، آزادی‌ی غایتمند و استکمالی است؛ این، نه آزادی برای طغیان علیه نظام، که آزادی برای صعود در مراتب خود نظام است.

بدین ترتیب، این دو تلقی از آزادی، پیامدهای مستقیم دو متافیزیک متفاوت هستند. نزد شلینگ، با واقعیتی دوگانه و پرتنش روبرویم؛ از اینرو، آزادی نیز سرشتی دراماتیک و تراژیک دارد. اما در حکمت متعالیه، با واقعیتی واحد، هماهنگ و دارای مراتب مواجهیم؛ در نتیجه، آزادی نیز مسیری آرام، سلوکی و تکاملی است. آزادی شلینگی، آزادی انتخاب بنیادین میان دو مغاک است، حال آنکه آزادی صدرایی، آزادی صیوروت و حرکت بسوی اوج است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

گفتگوی هرمنوتیکی میان دو سنت فکری دور از هم، یعنی متافیزیک «شکاف هستی» در ایدئالیسم آلمانی و متافیزیک «مراتب وجود» در حکمت متعالیه، به نقطه‌ی بنیادین در تاریخ

متافیزیک دست یافت: انتخاب میان تبیین نقص و شر بر اساس یک اصل فعال، ایجابی و متخاصم (بنیاد شلینگی)، یا بر پایه یک اصل منفعل، اعتباری و عدمی (ماهیت صدرایی). نتیجه تحلیل نشان داد که نظام مبتنی بر وحدت تشکیکی وجود در حکمت متعالیه، با نفی هرگونه شکاف هستی‌شناختی و تأکید بر اصالت وجود، پاسخی منسجم به معضل بنیاد در ایدئالیسم آلمانی ارائه می‌دهد که وحدت مطلق را بدون فروپاشی به دوگانگی حل‌ناشدنی، تضمین میکند. در این خوانش تطبیقی، میتوان «ماهیت» صدرایی (حد و سایه وجود) را نوعی هم‌ساختار با «بنیاد» شلینگی در نظر گرفت؛ با این تفاوت که ماهیت یک اصل منفعل و عدمی است که نقص و کثرت را تبیین میکند، حال آنکه بنیاد شلینگی یک نیروی فعال، کور و دارای اراده است که شرط امکان شر ایجابی و آزادی تمام‌عیار بشمار میرود.

این مواجهه، نه تنها اثبات برتری یک نظام، بلکه برجسته ساختن افقهای کاربردی و پیامدهای فلسفی هر یک از دو موضع‌گیری در حوزه‌های کلیدی فلسفه دین و اخلاق است. این دو نظام، دو مبنای متفاوت برای فهم آزادی انسان و عمل اخلاقی بنیان مینهند.

اخلاق صیوروت و کمال (حکمت متعالیه):

در حکمت صدرایی، آزادی نه یک گسست بنیادین از ضرورت، بلکه عالیترین مرتبه

ضرورت تکاملی است. آزادی از طریق حرکت جوهری تفسیر میشود؛ یعنی اختیار، توانایی آگاهانه برای اشتداد وجودی و حرکت از قوه به فعل است. بنابراین، اخلاق صدرایی یک اخلاق فضیلت‌گراست که معیار عمل، میزان نزدیک شدن به کمال وجودی و شر، رکود این صیورورت تکاملی قلمداد میشود.

اخلاقِ تصمیم و مسئولیت (شلینگ): در نظام شلینگ، آزادی یک حقیقت هستی‌شناختی است که ریشه در «نابنیاد» دارد. عمل اخلاقی، در گرو یک تصمیم بنیادین میان دو نیروی متخاصم (اراده جزئی/ بنیاد و اراده کلی/ وجود) در درون انسان است. این نگاه، مسئولیت اخلاقی را تا ژرفای هستی انسان رادیکالیزه میکند و بر بار و عظمت انتخاب تأکید می‌ورزد. شر، نه ضعف، که یک طغیان فعال و وارونگی در نسبت این نیروهاست. این الگو، افق‌هایی مناسب برای گفتگو با اخلاق اگزیستانسیالیستی و تأکید بر منیت و فردیت می‌گشاید.

سرانجام این مواجهه نه یکی‌انگاشتن دو نظام، که غنی‌سازی متقابل آنهاست. حکمت صدرایی با ابزارهای مفهومی خود میتواند پاسخی برای وحدت نظاممند در نظام شلینگ ارائه دهد و شکاف هستی‌شناختی او را از طریق یک ساختار طولی و هماهنگ پُر کند. در مقابل، پرسش بنیادین شلینگ درباره شر ایجابی و آزادی ریشه‌دار، نظام هماهنگ صدرایی را

بچالش میکشد و محققان حکمت متعالیه را به بازاندیشی درباره فعلیت شرور و نقش ایجابی ماهیت در ساختار وجود فرا میخواند.

منابع

بیرشک، سپید (۱۴۰۰) از متافیزیک شر تا نظام عشق: خوانش انتقادی تفسیر هایدگر از رساله آزادی شلینگ، تهران: نقد فرهنگ.

حسینی، سیدمسعود (۱۳۹۹) «آزادی بمتابه فعلیت قوه نفس در حکمت متعالیه»، شناخت، شماره ۸۲، ص ۸۰-۶۱؛

<https://doi.org/10.48308/kj.2024.233630.1200>

شلینگ، فردریش ولیهلم (۱۳۹۸) پژوهش‌های فلسفی در باب ذات آزادی انسان، ترجمه مجتبی درایتی و ابوالحسن ارجمند تاج‌الدینی، تهران: شب‌خیز.

طباطبایی، سیدمحمدحسین (۱۳۸۶) *بداية الحكمة، تصحيح و تعليق على شيروانی، قم: بوستان کتاب.*

عبادی، احمد؛ کریمی دورکی، الهام‌سادات (۱۴۰۱) «خوانش شلینگ از مسئله همه‌خداانگاری بر مبنای اصل اینهمانی»، فلسفه، شماره ۳۹، ص ۲۱۱-۱۹۴؛

<https://doi.org/10.22059/jop.2022.335198.1006673>

----- (۱۴۰۲) «متافیزیک شر؛ تفسیر هستی‌شناختی بر نقد نظام آزادی»، فلسفه، شماره ۴۱، ص ۱۲۶-۱۰۴؛

<https://doi.org/10.22059/jop.2023.350598.1006755>

----- (۱۳۸۳ج) الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة،
ج ۸، تصحیح و تحقیق علی اکبر شاد، تهران: بنیاد
حکمت اسلامی صدرا.
هایدگر، مارتین (۱۳۸۸) چه باشد آنچه خوانندش
تفکر؟، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.
هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۳۹۶) تفاوت میان
دستگاه فلسفی فیخته و شلینگ، ترجمه زیبا جبلی،
تهران: شفیعی.

Beiser, F. C. (2002). *German idealism: The struggle against subjectivism*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Emad, P. (1975) Heidegger on Schelling's concept of freedom. *Man and world*, vol. 8, no. 2, pp. 157-174.

<https://doi.org/10.1007/BF01256436>

Heidegger, M. (1977). *The question concerning technology and other essays*, Trans. by W. Lovitt, San Francisco: Harper and Row.

----- (1985). *Schelling's treatise on the essence of human freedom*. trans. by J. Stambaugh, Ohio University Press.

Schelling, F. W. J. (1809/ 1936). *The philosophical studies of the essence of human freedom*. trans. by J. Gutmann, Chicago: Open Court.

Sikka, S. (1994). Heidegger's sppropriation of Schelling. *The southern journal of philosophy*, Vol. XXXII, pp. 421-448.

عبودیت، عبدالرسول (۱۳۹۰) درآمدی به نظام حکمت
صدرايي، تهران: سمت.

کربن، هانری (۱۳۹۹) تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه
سیدجواد طباطبایی، تهران: مینوی خرد.

کریمی دورکی، الهام السادات؛ صافیان، محمدجواد؛
مشکات، محمد (۱۴۰۰) «تفسیر مارتین هیدگر
از تمایز هستی‌شناختی بنیاد و وجود در نظام
آزادی فردریش شلینگ»، فصلنامه پژوهشهای
فلسفی-کلامی، شماره ۸۷، ص ۱۷۲-۱۴۹؛

<https://doi.org/10.22091/jptr.2021.6100.2413>

مطهری، مرتضی (۱۳۶۳) شرح مبسوط منظومه، ج ۲،
تهران: حکمت.

ملاصدرا (۱۳۸۰) الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة،
ج ۲ و ۷، تصحیح و تحقیق مقصود محمدی،
تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا.

----- (۱۳۸۱) الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة،
ج ۶، تصحیح و تحقیق احمد احمدی، تهران:
بنیاد حکمت اسلامی صدرا.

----- (۱۳۸۳الف) الحکمة المتعالیة فی الأسفار
الأربعة، ج ۱، تصحیح و تحقیق غلامرضا اعوانی،
تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا.

----- (۱۳۸۳ب) الحکمة المتعالیة فی الأسفار
الأربعة، ج ۳، تصحیح و تحقیق مقصود محمدی،
تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا.